

# خَطِّ خَوَابِ (۱)

نمایشنامه







# خَطِّ خواب (۱)

آدمهای نمایش

اسماعیل

صابر

هرگونه اجرا (صحنه‌ای، خیابانی، رادیویی) و انتشار این نمایش نامه بلامانع و آزاد می‌باشد

بگو به توده‌ی ایران که ترک شکوه کند  
جوابِ ظلم فقط آبدیده شمشیر است  
به ضدّ جور و ستم، اتحاد و تشکیلات  
برای صنفِ ستم‌کش یگانه تدبیر است

### صحنه: قسمتی از یک کارخانه‌ی بزرگ

«اسماعیل» با لباس فرم کارخانه تنها در صحنه  
مشغول تعمیر بخشی از یک دستگاه عظیم است.  
یک جعبه ابزار در کنارش دارد و با ابزارآلات  
مختلف در حال کار است.

«صابر»، یکی دیگر از کارگران با همان لباس فرم  
وارد می‌شود.

(کمی لوده و شوخ و سنگ) چطوری اسمال آقا؟

صابر

(صابر را می‌بیند. اما به کارش ادامه می‌دهد) قربونت  
صابرجان. تو چطوری؟ خوبی؟

اسماعیل

صابر      خوب که خوبم. ولی از خوب بودنمون دیگه هیچ خیری در  
نمیاد

اسماعیل      (لبخندی می‌زند) ای بابا...

صابر      چه کار می‌کنی؟

اسماعیل      درگیر اینم دیگه

صابر      دیروز این دستگاه دهنمونو گایید.

اسماعیل      غم مخور جانا. الان دارم دهنشو وا می‌کنم، این دفعه تویه  
حالی بهش بده. خوبه؟

صابر      این که دستگاهه، تو دهنش بشاشم هم فایده نداره. حال  
اون دپوٹ «منتظری» رو باید بگیرم

اسماعیل      چطور؟

صابر      هیچی بابا. چندوقته هی بهش می‌گیم آقا، دستگاه در بند  
قوطی مشکل داره، گوش نمی‌کرد که مبادا یه ساعت خط  
بخوابه. حالا دیروز که از هر ده تا قوطی دو سه تاش تاب  
برمی‌داشت هی اینجا رژه میرفت و زر زر که آمار ضایعات و  
در میارم می‌دم بزنی تو حسابتون. دپوٹ...

اسماعیل      اینا عادت دارن دیگه. از این گوه‌خوربا زیاد می‌کنن که یه  
چیزی از بالا بهشون بماسه

**اسماعیل قطعه‌ی خراب را بیرون کشیده و به  
صابر می‌دهد**

اسماعیل بیا. بگیرش

صابر (قطعه را می‌گیرد) چه کارش کنم؟

اسماعیل مگه نمیگی دهن‌تو سرویس کرده بود؟ کارِ همینه دیگه

صابر یه چُسه پیچِ ببین چند روزه چی به روزمون آورده.

**اسماعیل جعبه‌ی کوچکی قطعه‌ی یدکی را باز  
می‌کند و آماده می‌شود برای نصبِ آن**

اسماعیل این همون فلقلیه که میگن نبین چه ریزه...

صابر حالا اینو نگه می‌دارم به وقتش می‌کنم تو کونِ منتظری،

میگم از حسابم کم کنه یه وقت بدهکارِ شرکت نباشم

**اسماعیل می‌خندد و همچنان به کارش مشغول  
است**

اسماعیل دلت بدجوری پُره‌ها صابر

صابر پُر؟ هه... من یه کونی از این پاره‌کنم که خایه‌مالی یادش

بره

اسماعیل اینا نونشون لای دستمالشونه داداش. خودتو خسته نکن

صابر این دفعه شُرتشو دستمال می‌کنم می‌کشم سَرش، حالا تو

وایستا و تماشا کن

اسماعیل	(می‌خندد) ای بابا
صابر	فکر می‌کنی الکی گنده میام؟
اسماعیل	(نفسی عمیق همراه با آه می‌کشد) چی بگم و آله...
صابر	(به فکر فرو می‌رود) اسماعیل...
اسماعیل	جان؟... (سرش گرم کار است) صابر داداش اون آچار فرانسه رو از جعبه ابزار بده
صابر	میگم الان این قطعه‌شو عوض کنی ببندی تمومه؟ خط راه میفته؟
اسماعیل	باید راه بیفته دیگه. (در حالی که دستش به دستگاه بند است) آچار فرانسه رو میدی به من؟
صابر	(آچار فرانسه را برداشته اما بازی‌بازی می‌کند و نمی‌دهد) چقدر کار می‌بره؟
اسماعیل	اگه آچار و بدی اینو ببندم ده دقیقه تا به ربع دیگه تمومه.
صابر	میگم یه چیزی اسماعیل... (و همچنان از دادن آچار امتناع می‌کند و با آن بازی می‌کند و در هوا می‌چرخاند)
اسماعیل	هووووم... بده آچارو دیگه دستم معطله اینجا
صابر	یه لحظه ول کن اون سگ‌صاحبو، می‌خوام یه چیزی بهت بگم
اسماعیل	تو حرفتو بزنی. گوش می‌کنم



صابر      داداش بکش بیرون از این دستگاه تا کُفّری نشدم. دارم  
باهات حرف می‌زنم چون اسماعیل

اسماعیل      (کلافه از کار دست می‌کشد و با دستمالی دست‌های  
روغنی‌اش را تمیز می‌کند) جان؟ بگو...

صابر      الان چته؟ چه خبرته همچین سفت پیچیدی به پَر و پای  
این دستگاه؟

اسماعیل      داداش باید راه بیفته دیگه؟

صابر      چرا باید راه بیفته؟

اسماعیل      کُسخلی؟ مگه نمیگی دیروز از هر ده تا قوطی دو سه تاش  
به فنا می‌رفت؟

صابر      آره. ولی خب به تُخَم

اسماعیل      اون که به تخم نَک نَکمون. تو حرفتو بزنی؟ خُب؟

صابر      خب نداره دیگه. من میگم الان چرا چسبیدی به کون  
دستگاه همین الان راه بندازیش؟

اسماعیل      خب لامُصّب، من کارم همینه دیگه. تعمیر و نگهداری و  
چکاپِ دستگاهای کارخونه

صابر      خب باشه

**اسماعیل دست دراز می‌کند که آچار را از صابر  
بگیرد، که صابر باز هم آچار را نمی‌دهد**

اسماعیل      خب باشه؟ همون مرتیکه منتظری که دیروز رو مغزِ شماها  
راه می‌رفت دم رفتنی گیر داده بود همین الان و ایستا  
تعمیرش کن؛ که بهش گفتم قطعه می‌خواد، الانم  
بچه‌های انبار رفتن. گیر سه پیچ داد که شیش صبح برسون  
خودتو. از صبح تو راه بودم دو سه بار زنگ زده. نیم ساعت  
چهل دقیقه دیگه هم خودش میاد، برسه دهن گشادشو  
دوباره می‌خواد باز کنه برای من

صابر      خب باز کنه. همین آچار و می‌کنم تو حلقش

اسماعیل      آچارو توی هر سوراخش که می‌خوای بکنی بکن. الان  
حرف حسابت چیه که نمی‌ذاری من به کارم برسیم؟

صابر      این یارو منتظری از فتی دستگاه چیزی حالیشه؟

اسماعیل      یعنی چی؟ چه ربطی داره؟

صابر      دارم یه سؤال می‌پرسم دیگه؟ فتی حالیشه یا نه؟

اسماعیل      نه، معلومه که حالیش نیست. یعنی تو نمی‌دونی؟

صابر      چرا می‌دونم. دقیقاً می‌دونم که از فتی و مکانیک و برق به  
اندازه‌ی فرکانس گوز هم حالیش نیست

اسماعیل      خب منظور؟ حالا چی می‌خوای بگی؟

صابر      جونِ صابر، جونِ بچه‌ت... کُسخلی یا خودتو زدی به  
کُسخلی؟

اسماعیل بی‌خیال صابر جان. بده این آچارو بذار به کارم برسیم (و دست دراز می‌کند تا آچار را از صابر بگیرد)

صابر (آچار را پُشتش پنهان می‌کند و نمی‌دهد) چیه؟ می‌خوای حقوق نگرفته و عقب افتاده‌تو حلال کنی؟ ها؟

اسماعیل برو بابا دیوانه

صابر من دیوانه‌م یا تو که خودتو داری هلاکِ این لاشیا می‌کنی؟

اسماعیل چرت و پرت نگو چون صابر که از شیش صبح اینجا دارم با این وَر میرم اصلاً حوصله ندارم.

صابر (با طعنه و متلک) اضافه‌کاری‌تو نقدی حساب می‌کنن؟ ها؟ یا شیتیل میتیل می‌رسه که هشتِ صبح به هشت و نیم نرسیده باید قرقره‌ی نوار نقاله رو قیل بدی بره برای پُر کردن و پرس؟

اسماعیل (از این حرف دلخور می‌شود، اما خود را کنترل می‌کند) تو که هم منو می‌شناسی هم ایناها رو. پس چرا کُس شعر میگی؟

صابر (همچنان به متلک گفتن ادامه می‌دهد) گفتم شاید جدیداً با بچه‌های فتنی یه جور دیگه حساب می‌کنن که روی دور افتادی براشون دلبری می‌کنی

اسماعیل از این حرف ناراحت می‌شود. آهی می‌کشد و آچار دیگری که در دست دارد درون جعبه ابزار می‌اندازد و روی جعبه می‌نشیند

اسماعیل دمت گرم صابر جان. دمت گرم. لااقل می‌خواهی چیزی بگی بدی و بسوزونی، ما رو بغل خواب منتظری نمی‌کردی رفیق.

صابر (شرمنده از حرفی که زده می‌خواهد دلجویی کند) داش اسمال، به جون بچه‌م که می‌خوام دنیاش نباشه منم از همین می‌سوزم. که این جاکشا اگه وجدان داشتن دست تو جیبشون می‌کردن، حقیقه نفر که تو باشی رو می‌دادن نمی‌سوختم. می‌گفتم ناز شستت داداش، نوش جونت. کار و راه بنده، ما هم که پوستمون کُفته... سرمون و می‌کنیم تو هفت سولاخمون و میریم پای کار، حرف اضافه هم نمی‌زنیم

صابر آچار فرانسه را به اسماعیل می‌دهد.

### لحظاتی سکوت

اسماعیل می‌خواهی کارو بخوابونم؟

صابر ولش کن اسماعیل جان. از دیروز اعصابم خورد بود، یه چیزی گفتم رو هوا

اسماعیل تایم بده، عدد بده. چقدر می‌خواهی کارو بخوابونم؟

صابر      گفتم بیخیال دیگه. الکی هم از کار انداختمت هم دلخورت  
کردم

**صابر می خواهد برود که اسماعیل مُچ دستش را  
می گیرد و به سمتِ خودش می کشد و خودش هم  
بلند می شود.**

اسماعیل      چقدر؟ چند ساعت؟ چند روز؟

صابر      ول کن دیگه. داستان درست میشه

اسماعیل      هیچ داستانی درست نمیشه رفیق. تو فقط بگو چقدر کار  
بخوابه دلت خنک میشه؟

صابر      (کلافه) آقا من گوه خوردم. راه بنداز بریم به کارمون  
برسیم، بچه‌ها همه منتظرن خط راه بیفته. الان میاد از  
همون دم در لیچار بار می‌کنه تا بیاد برسه به سرچشمه‌ی  
خطِ خواب

اسماعیل      جوابِ حرفت نباشه، گوه خورده. می‌خوای جلوی چشمای  
خودش همچین گوزِ دستگاهِ دربند و بدوزم به شقیقه‌ی  
مدارِ برق که کلّ هیئتِ مدیره شیش‌ماه بسیج بشن که از  
آلمان قطعه بیارن؟ ها؟

صابر      می‌خوای کونمو لخت کنم شیش بار وسطِ کارخونه بزنم  
زمین و هی بگم گوه خوردم که بکشی بیرون؟ ول کن دیگه

اسماعیل      جون بچّه تو قسم خوردی، منم جون بچّه مو قسم می خورم  
برات صابر. شیش ماه زیاده؟ می دونم. گُسخلیه. ده روز  
خوبه؟ یک هفته خوبه؟ سه روز خوبه؟ به جون بچّه م  
می کنم. تو می دونی اوتقدر حالیم هست که یه جوری خطّ و  
بخوابونم که هیچ داستانی برام درست نشه، تُخمام هم  
نتونن بخورن. می دونی که می تونم

صابر      می دونم بابا. دیدم ازت که می دونم.

اسماعیل      چون می دونستی ازم خواستی کارو کیش بدم، درسته یا نه؟

صابر      اوهووووم...

اسماعیل      به نظرت چرا قبول نکردم؟

صابر      با طنابِ پوسیده‌ی من که نباید بری توی چاه

اسماعیل      چاه و طنابِ پوسیده مالِ وقتیّه که بخواد داستان درست  
بشه، ولی بخوام کارو بخوابونم بی داستان می خوابونم.  
همین الان جون بچّه مو قسم خوردم.

صابر      خب؟ حالا چه کار کنم؟

اسماعیل      می خوام اون مغز تو به کار بندازی ببینی چرا همچی کاری  
نمی کنم؟

صابر      من اصلاً مغزم دیگه کار نمی کنه خدا شاهده.

اسماعیل      کار بنداز. می خوام فکر کنی جواب بدی

صابر	گیر دادی ها
اسماعیل	چرا؟ به نظرت چرا این دستگاه شُخمی رو دارم تعمیر می‌کنم،
صابر	چه می‌دونم، چون دستگاه بخوابه من و تو پنجاه تا کارگرِ دیگه هم باید بریم بخوابیم. بعد از کجا بیاریم بخوریم؟
اسماعیل	مگه الان داریم از کجا می‌خوریم؟ الان چند وقته حقوقاً عقب افتاده؟ ها؟ از کجا می‌خوریم؟
صابر	تو رو نمی‌دونم، ولی من که نسیه می‌خورم.
اسماعیل	همه‌مون با نسیه زنده‌ایم. غیر اینه؟
صابر	نه
اسماعیل	یه زمانی می‌گفتیم قسطی زندگی می‌کنیم و قسطی زنده‌ایم. الان همون قسطامونم نمی‌تونیم بدیم و افتادیم به نسیه‌خوری. وجداناً غیر از اینه؟
صابر	حالا که چی اول صبح روضه‌ی حضرتِ شمر و طلبکار می‌خونی؟ به گوه‌خوردن که انداختیمون کم نیست؟ اشک لبِ مشکم طلب داری؟ بی‌خیال نمیشی؟ هی باید سیخ بزنی؟
اسماعیل	آره، سیخ می‌زنم که هر چی غیض و کینه از اینا به دل داری لَمَبَرِ بخوره

صابر حالا این لمبر کینه کجا رو خیس می‌کنه جز خودمونو؟  
پنجاه تا کینه‌ایه دیگه تو سوله دارن نسیه و قسطای  
عقب‌افتادشون و می‌شمرن. راه بنداز دستک این  
سگ‌صاحبو.

اسماعیل صاحب این دستک و سوله هر روز دندوناش تیز تر میشه  
داداش. بعد منو تو و پنجاه تا نسیه شمار دیگه دلمون بند  
خراب شدن چهار تیگه آهنه که مثلاً خوش باشیم کار  
خواییده.

صابر همینه دیگه. خودمون که هیچ گوهی نمی‌تونیم بخوریم

اسماعیل کار این کارخونه رو مگه این دستگاه سگ‌صاحب راه  
می‌بره؟

صابر چه می‌دونم. تو نباشی، یکی دیگه. من نباشم یه کارگر  
دیگه. فقط یکی باید پای این دستگاه وایسته ازش کار  
بکشه

اسماعیل چیزی که نمی‌فهمی همینه دیگه. یکی یکی حساب  
می‌کنی. من نباشم یکی دیگه، تو نباشی یکی دیگه. اون  
نباشه یکی دیگه.

صابر مگه غیر از اینه؟

اسماعیل اینجوری اگه حساب کنی بله. پول تو جیشونه، خر هم تو  
بازاره. یکی بره یکی دیگه میارن جاش می‌بندن، هر چند  
ماه هم به چیزی میریزن توی آخورش.



- صابر (زیر لب) لاله الااله...
- اسماعیل حالا آگه همه مون با هم جفتک بندازیم و سوله رو خالی کنیم چی میشه؟
- صابر هیچی نمیشه، به قول خودت پول تو جیبشونه، خر هم تو بازار
- اسماعیل نه داداش، به این راحتی هم نیست. اون موقع رئیس و هیئت مدیره و مدیرعامل و توله‌هاشون باید مثل سگِ پاسوخته از این بازار به اون بازار زوزه بکشن که کارگر جمع کنن.
- صابر جمع می‌کنن. دو روز دیرتر
- اسماعیل کارخونه‌ی جهان‌تاب یادته؟ فراخوان کارگر داده بود؟ پسرخاله‌ت می‌خواست بره. یادته؟
- صابر خب؟
- اسماعیل اسمشون به بدپولی در رفته بود، خودت رأی شو زدی. درسته یا نه؟
- صابر اووووم...
- اسماعیل اینا با تمام عَرّ و گوزی که برای من و توی کارگر می‌کنن دلشون نمی‌خواد اسم و اعتبارشون به گا بره.
- صابر اووووم...

اسماعیل او هووووم و کوفت. حالا فهمیدی چرا نمی‌خوام خطّ تولید به خاطر خرابی دستگاه بخوابه؟ ها؟

صابر او هووووم... آره

اسماعیل دستگاه و تجهیزات کارخونه اگه از کار بیفته چیزی از کینه‌ی من و تو و باقی کارگرا کم نمی‌کنه.

صابر راست میگی، کون کارفرما وقتی پاره میشه که ما خودمون خطّ و بخوابونیم. ولی بدبختی اینه که کسی پایه نیست.

اسماعیل تو خودت پایه هستی یا نه؟

صابر من هستم، ولی... بازم یکی یکی میشه که. همه باید پُشتِ هم باشن. ولی همه که تُخمشو ندارن

اسماعیل (با لبخند) تو مگه تُخیم همه رو دیدی؟

صابر (می‌خندد) اگه داشته باشن هم رو نمی‌کنن. بعضی‌هاشون هم انقدر ترسو و احمقن که بگوزی میرن میگن

اسماعیل آروم آروم... اول اونایی که بهشون اعتماد داری و می‌دونی که تخمشونو برات رو می‌کنن جمع کن. سرِ ناهار و عصر موقع تعطیلی باهاشون حرف می‌زنیم. چند نفر که شدیم بیرون از کارخونه قرار می‌ذاریم. کم‌کم بقیه هم اضافه میشن.

صابر اینجوری که شیش ماه طول می‌کشه

اسماعیل      اگه عجله کنیم و کارگرا یکدل نباشن هم منتظری و  
آقابالاسراش تُخمامونو می کشن. که فکر نکنم خوشت بیاد

صابر      اووووووووم...

اسماعیل      من با سید حسین و مجتبی صحبت می کنم. تو با کی  
راحت تری و بهش اعتماد داری؟

صابر      مجتبی خوبه. بچه محلمون هم هست. با کمال و محسن  
هم راحتیم.

اسماعیل      پس سرِ ناهار با هم حرف می زنیم.

صابر      ردیفه داش اسمال

اسماعیل      فقط یادت باشه، آرام آرام...

صابر      حله... (چشمکی می زند) کمک می خوای؟

اسماعیل      اگه حالشو داری

و صابر آچار فرانسه را برمی دارد، در هوا  
می چرخاند و به اسماعیل می دهد.

پاییز ۱۴۰۰/ادامه دارد...